

لنسانك ۳۷

ماہنامہ فرهنگی، اجتماعی
سال پنجم، فروردین ۱۳۹۰

نوجوان

زینت اکبری



۳. سخن سردبیر

۴. تولد شکوفه ی نور

۵. مناجات

۶. آیه های آسمانی

۷. مهربانی حدی ندارد

۸. صبح روشن

۹. امام گل ها

۱۰. سرنوشت جملات من روی کاغذ سفید

۱۱. تنهایم مگذار

۱۲. خواهش می کنم کمی خوش بین باش

۱۴. اهمیت یک پیش بینی

۱۶. صمیمانه ، گل ، زندگی

۱۸. ظلم کردن به خود

۲۰. ترجمه کنید

۲۱. نان خشک و حلوا

۲۲. مامور الهی

۲۴. داستانتک

۲۵. دل مهتاب می سوزد

۲۶. دلیل

۲۷. جدول

۲۸. خانه دوست کجاست

۳۰. نفر اول

۳۲. من آماده شهادتم

۳۴. وقتی کیلر همه را متعجب کرد

۳۶. اختر چرخ ادب ، پروین

۴۰. هر گردی گردو نیست

۴۲. وقتی گنجشک ها زهره ترک می شوند

۴۷. حدیث

انساج
نوجوان



ماهنامه فرهنگی، اجتماعی
سال پنجم، شماره سی و هفتم،
فروردین ۱۳۹۰
به کوشش: مریم مقبلی
طراح گرافیک: مهسا بزرگ امید
صندوق پستی: ۲۳۰۶۴-۰۴
تلفن: ۳۴۴۲۸۸۶-۰۴
فکس: ۳۴۹۷۳۶۷-۰۴

پست الکترونیک:

info@3rdimam.com

آغاز ۵ سال انتشار نسیم نوجوان

آدم‌های با صفا

دوستم زنگ زد و گفت: حضری با هم برویم جایی عید دیدنی؟ با کنجکاوی پرسیدم کجا؟ گفت: به خانه یک آدم تنها. ثواب دارد سال نویی... این دوست من همیشه عاشق ثواب کردن است. برای همین خیلی به او علاقه دارم و به او احترام می‌گذارم. دعوت جذابی برای سومین روز تعطیلات نوروز نبود اما تلویزیون را خاموش کردم و راه افتادم. وای خدای من! هیچ وقت به چنین جاهایی نیامده بودم. خانه‌های ساده و تو در تو در یک کوچه تنگ و طولانی. دوستم وسط‌های کوچه ای ایستاد و در حالی که به من لبخند می‌زد زنگ در خانه ای را فشرد. در باز شد. پیرزنی از خانه بیرون آمد و شروع کرد دوستم را بوسیدن و بعد من را که غریبه ای بیش نبودم مورد محبت قرار داد و عید را تبریک گفت و دعوت به خانه مان کرد.

پرده اتاق را کنار زد. اتاق مهمانی اش بود! سفره ای پارچه ای روی زمین پهن کرده بود و یک ظرف میوه و شیرینی روی آن چیده بود با سبزه و قرآن و شکلات. نه از بلورها خبری بود و نه از کریستال‌ها و نه از کارد و چنگال نقره و استکان‌های گرانقیمت در سینی‌های خیره کننده و لوستر و مبل آنچنانی.

چای آورد. چه چای دلچسبی بود. و به جای آجیل، تخمه آفتابگردان تعارف کرد و با خوش‌رویی شروع کرد به حرف زدن و نگاه مهربانی به ما انداختن و احوال تک تک خانواده دوستم را پرسیدن و از گذشته‌ها حرف زدن. خوش‌حال بود که سراغش را گرفته ایم. از مهربانی‌های مَسْتی خدا بیامرزش گفت و از سال‌های شهید شدن احمد در جنگ و بچه‌های او که حالا هر کدام درس می‌خوانند و برای خودشان آقا و خانمی شده اند. شعری برای ما خواند که او را یاد روزهای جوانی‌اش می‌انداخت و از آرزوهایش گفت که دوست دارد یک بار دیگر سفر کربلا برود و می‌داند که به آرزویش می‌رسد.

مدتی گذشت. دوستم گفت که باید برویم. دلم نمی‌خواست بلند شویم. دوست داشتم باز هم بمانم. گویی در سرما جای گرمی پیدا کرده باشم.. آن خانه آدم را پاکیر و دل آدم را آرام می‌کرد. همان روز معنی خانه‌ها و آدم‌های با صفا را فهمیدم.

ميلاد حضرت زينب (س) مبارک باد

تولد سکوفه نور

در حالی که شدیداً ناراحت بود از پدر پرسید:
- پدرم، چرا گریه می کنی؟! رسول خدا (ص) فرمود:
«گریه ام به این علت است که پس از من و تو، این دختر
دوست داشتنی من سرنوشت غمباری خواهد داشت، در
نظرم آمد که چه مصیبت‌های بزرگی را به خاطر رضای
خداوند با آغوش باز استقبال می کند.»

نامگذاری حضرت زینب از طرف خداوند

هنگامی که زینب (س) متولد شد، مادرش حضرت زهرا
(س) او را نزد پدرش امیرالمؤمنین (ع) آورده و گفت: این
نوزاد دل‌بند را نامگذاری کنید!

حضرت فرمود: من از رسول خدا جلو نمی افتم.
در این ایام حضرت رسول اکرم (ص) در مسافرت بود. پس
از مراجعت از سفر، امیرالمؤمنین علی (ع) به آن حضرت
عرض کرد: نامی را برای نوزاد ما انتخاب کنید.
رسول خدا (ص) فرمود: من بر پروردگارم سبقت نمی گیرم.
در این هنگام جبرئیل (ع) فرود آمده و سلام خداوند را به
پیامبر (ص) ابلاغ کرده و گفت:

نام این نوزاد را «زینب» بگذارید! خداوند بزرگ این نام را
برای او برگزیده است.
بعد مصایب و مشکلاتی را که بر آن حضرت وارد خواهد شد،
بازگو کرد. پیامبر اکرم (ص) گریست و فرمود: هر کس بر
این دختر بگرید، همانند کسی است که بر برادرانش حسن و
حسین گریسته باشد.

حضرت زینب کبری (س) روز پنجم جمادی الاول
سال ۵ یا ۶ هجرت در مدینه چشم به جهان گشود.
خبر تولد نوزاد عزیز، به گوش رسول خدا (ص) رسید.
رسول خدا (ص) برای دیدار نورسیده به منزل دخترش
حضرت فاطمه زهرا (س) آمد و به دختر خود فاطمه
(س) فرمود: «دخترم، فاطمه جان، نوزادت را برایم
بیاور تا او را ببینم.»

فاطمه (س) نوزاد کوچکش را به سینه فشرد، بر
گونه‌های دوست داشتنی او بوسه زد، و آن گاه به
دست پدر بزرگوارش داد. پیامبر (ص) فرزند دل‌بند
زهرا را عزیزش را در آغوش کشیده صورت خود
را به صورت او گذاشت و شروع به اشک ریختن
کرد. فاطمه (ص) ناگهان متوجه این صحنه شد و



مناجات!

خدایا!

چه تنگ‌اند راه‌ها به روی کسی که تو راهنمایش نباشی
و چه قدر حق برای کسی که تو هدایش کرده‌ای روشن و
آشکار است.

خدایا!

ما را در راه و مسیری قرار ده که بتوان به تو رسید و ما در
نزدیک‌ترین مسیرها به خودت راه ببر.

خدایا!

دورها را به ما نزدیک و دشواری‌ها را برایمان آسان کن
و ما را با آن دسته از بندگان همراه کن که

در راه رسیدن به
تو سرعت دارند؛
همان‌ها که همواره بر در
خانه‌ات می‌کوبند و شبانه روز
تو را می‌پرستند.

خدایا!

ای که وقتی کسی به سویت قدم بردارد، تو هم
به سمتش می‌روی و مهربانانه نعمت‌هایت را به
او می‌بخشی و نسبت به آنهایی هم که از یاد تو
غافل بوده‌اند مهربان و دلسوزی و می‌خواهی آنها را
هم به سمت خویش جذب کنی...

خدایا!

سهم بیشتری از دوستی و مودت خود نصیب کن و از
بخشش و مهربانی‌ات بیشتر بهره‌مندم ساز. شایستگی
بالاترین جایگاه‌ها را پیش خودت به من ببخش و کمک
کن تا نسبت به تو شناخت و معرفت بیشتری به دست
بیاورم.

خدایا!

به سوی تو آمده‌ام و مقصد و مقصودی جز تو ندارم. خدایا!
شب زنده‌داری و بیداری‌ام برای توست که با دیدار تو
چشمم روشن می‌شود و آرزوهایم تحقق می‌یابد.

خدایا!

تو را دوست دارم و هدفم خشنودی توست. دیدارت
نیاز من است و احساس نزدیکی به تو آرزویم. خدایا! در
تنهایی‌ها همدم من باش و هرگز از خودت دورم نکن.

• برگردان آزاد بخشی از هشتمین مناجات از

«مناجات خمس عشره» امام زین‌العابدین (ع)

آیه‌های آسمانی

مجید ملا محمدی

می شوی؟

حضرت فاطمه (س)، مثل همیشه لبخند می زد و با خوشرویی پاسخ داد: توسط فرزندت حسن.

حضرت علی (ع) به فکر فرو رفت و دیگر چیزی نگفت.

فردای آن روز حضرت علی (ع) زودتر از روزهای پیش به خانه آمد و به اتاقی دیگر رفت تا حرف های کودک دلبنده را بشنود. امام حسن (ع) با خوشحالی از مسجد برگشت. خواست آنچه را که شنیده بود برای مادر تعریف کند، اما زبانش بند آمد و نتوانست چیزی بگوید. فاطمه (س) تعجب کرد.

امام حسن (ع) رو به مادر گفت: مادر تعجب نکن! زیرا انسان بزرگی به حرف های من گوش می دهد و در این حال من نمی توانم چیزی بگویم.

حضرت علی (ع) پس از شنیدن حرف های امام حسن (ع) به اتاق آمد. با شادی به همسر و فرزندش نگاه کرد و سپس امام حسن (ع) را در آغوش گرفت.

مدینه شده بود شهر نماز، شهر خدا و شهر فرشته های سپید بالی که در آسمان آبی اش، رفت و آمد می کردند. پیامبر اکرم (ص) هر روز به مسجد می رفت تا آیه های آسمانی را برای مردم بخواند.

دیدن صورت نورانی حضرت و شنیدن حرف های صمیمی اش، برای مردم شهر یک آرزوی بزرگ بود. هر وقت به مسجد می رفت مردم هر کاری که داشتند بر زمین می گذاشتند و به دنبال ایشان به راه می افتادند. در آن میان نیز کودکی زیبا تا می فهمید پیامبر (ص) به مسجد رفته است، به دنبال مردم خودش را به مسجد می رساند. آرام در گوشه ای می نشست و به حرف های حضرت با دقت گوش می داد. وقتی تلاوت آیه های قرآن پایان می گرفت کودک احساس می کرد که چیزی گرانبهارا به دست آورده است. از جا برمی خاست و با شوق به خانه شان برمی گشت.

مادر مهربان او به استقبالش می آمد و صورتش را می بوسید. کودک مثل هر روز، آنچه را که از پیامبر (ص) شنیده بود برای مادرش بازمی گفت. مادر نیز با شنیدن آیه هایی که از طرف خدا بر پدر بزرگوارش فرستاده می شد خوشحال می شد. این خاطره زیبا، برای مادر و کودک هر روز تکرار می شد.

پدر مهربان کودک نیز تا از مسجد به خانه می آمد می دید که همسرش تمام حرف های آن روز پیامبر (ص) را به خوبی می داند. روزی پدر کودک کنجکاوتر از همیشه رو به همسرش کرد و پرسید: ای دختر رسول خدا (ص)، چگونه به آیه هایی که تازه از طرف خدا فرستاده شده است آگاه

مهربانی حدی ندارد!

پدرم گفت: مهربان باش! اما نگفت که مهربانی حدی دارد! مادرم گفت: مهربان باش! اما نگفت مهربانی حدی دارد! سال‌ها گذشته است و من هنوز فکر می‌کنم حد مهربانی کجاست؟ وقتی تو با دیگران مهربانی و آنها با تو مهربان نیستند و سوءاستفاده می‌کنند و شاید مهربانی را جور دیگر پاسخ می‌دهند.

پدرم همیشه مهربان باقی ماند، اما من در شک و تردید!

یک بار از او پرسیدم: «حدمهربانی کجاست؟»

او خندید و گفت: «دختر جان، مهربانی حد ندارد. مهربانی یک اقیانوس است که نباید دنبال ساحل برایش بگردی. باید فقط در آن شنا کنی...»

یاد شعر نظامی می‌افتم که می‌گوید:

ماهرویا مهربانی پیشه کن

خوبروی را ببايد زيوري

واقعا مهربانی چیست؟

یک کارشناس روان‌شناسی می‌گوید: «نتایج پژوهش روان‌شناسی به نام باتسون نشان داده است که اغلب مردم

مهربانی را یکی از مهم‌ترین صفات انسان‌های خوب می‌دانند. روان‌شناسان مهربانی را توجه کردن و ارزش دادن به دیگران و یاری دادن آنها بدون در نظر گرفتن منفعت شخصی تعریف کرده‌اند. زمینه عاطفی و احساسی مهربانی آن را از احترام گذاشتن به دیگران برحسب وظیفه متمایز می‌کند. انتظار می‌رود که این حالت‌های عاطفی در موقعیت‌هایی که امکان مقابله به مثل یا منفعت شخصی وجود ندارد، افزایش یابد و به شکل رفتارهای یاری‌گرانه بروز پیدا کند. باتسون عقیده دارد که مهربانی از ترکیب سه ویژگی همدردی، قضاوت اخلاقی و مسئولیت اجتماعی حاصل می‌شود.»

یک مثل قدیمی هم هست که می‌گوید از هر دست بدهی، از همان دست می‌گیری. به نظر می‌آید آنها که مهربان‌ترند شادترند! خیلی از روان‌شناسان می‌گویند مهربانی در درمان افسردگی هم تأثیر دارد. چون آدم‌های مهربان وقت خود را به یاری دادن دیگران می‌گذرانند، احساس خوشایندی در خود دارند که باعث می‌شود کمتر افسرده شوند. به هر حال با همه مطالعاتم درباره مهربانی، به این نتیجه می‌رسم که پدرم راست می‌گفت: «برای مهربانی حد نمی‌شود گذاشت. مهربانی بی‌نهایت است.»

فریباخانگی

تقدیم به ساحت امام زمان (عج)

صبح روشن

آن مرد آمد. آن مرد در باران آمد. وقتی او آمد، باران مهربانی و آزادی بارید. آن مرد سوار بر بال فرشته‌ها آمد. آن مرد آمد و همه را خوش حال کرد. آن مرد آمد و دیو سیاهی و پلیدی را از بین برد. دیگر سراسر ایران پر از گل و سبزه شده بود. همه جا بوی محبت و عشق می‌داد. آن مرد.... سال‌های بسیاری گذشت است. آن مرد رفته است، یادش جاودان خواهد ماند و....

• آن مرد خواهد آمد. آن مرد در باران خواهد آمد.

وقتی او بیاید، باران مهربانی و آزادی در همه جا می‌بارد.

او می‌آید و با او بوی نرگس نیز می‌آید.

صبح‌ها که از خواب بیدار می‌شوی و شب‌ها که می‌خواهی بخوابی، به آسمان نگاه کن و به یاد آن دو مرد باش و دعا کن، آن که رفته یادش بماند و آن که هنوز نیامده، بیاید تا دنیا را عدل و آزادی فرا بگیرد.

مریم طلوعی

امام گل‌ها

امیر اکبرزاده

خواب دیدم دیشب
نوبهار آمده است
از مسیری روشن
یک سوار آمده است
خواب دیدم با او
غنچه‌ها می‌خندند
بادها از شادی
گل به سر می‌بندند
قطره‌های باران
جاده را آب زدند

صبح خواب خود را
پیش مادر گفتم
همه را از اول
تا به آخر گفتم
مادرم گفت به من
او امام گل‌هاست
عطر پاکش جاری
در مشام گل‌هاست.



من حتما جایم توی بهشت است. می‌دانم، چون خوبم، مهربانم، کارهای خوب می‌کنم. من اصولاً آدمی هستم تر و تمیز و اگر یک آدم کثیف کنارم بنشیند توی تاکسی، من از او روی بر نمی‌گردانم، چون او هم بنده خداست. فرایض دینی ام را کامل انجام می‌دهم، اگر کسی کمک بخواهد به او کمک می‌کنم. اگر کسی را زیر باران ببینم، سوارش می‌کنم. من درخت می‌کارم و حیوانات را دوست دارم. من پر از خوبی هستم. تا آنجا که بتوانم، به کسی فحش نمی‌دهم. سعی می‌کنم هیچ وقت غیبت نکنم. همه دوستم هستند، چون این دور و بر همه تعریفم را می‌کنند. تعریف اخلاق و رفتار و با حالی‌ام را، پس من به بهشت می‌روم. خدا هم من را دوست دارد، چون با خودم فکر می‌کنم دلیلی ندارد خدا مرا دوست نداشته باشد!

من خیر همه را می‌خواهم و اگر کسی در خیابان راه بخواهد، به او راه می‌دهم تا برود. بوق نمی‌زنم شاید بعضی‌ها اذیت شوند. حتی ماهی‌ها آکواریم هم مرا دوست دارند، چون بهشان غذا می‌دهم و خیلی مواظبشان هستم. من تمیزم، خوشبو هستم و همیشه خوش تیپم، یعنی از بچگی همین‌گونه خوش تیپ بودم. دلیلی برای بد بودنم نیست؛ من به احتمال خیلی زیاد به بهشت خواهم رفت!

جملات بالا را روی کاغذ سفید برای خودم نوشته بودم. من از خودم راضی بودم و فکر می‌کردم خوبم، خیلی خوب، آن کاغذ روی میزم بود. دیروز مادرم به علتی، از دستم رنجید و گریه کرد. قطره اشکش روی کاغذم افتاد. نوشته‌هایم همه سیاه شدند. اصلاً جوهرش پخش شد روی کاغذم. همه جملاتم سیاه و در هم شدند. حتی جمله: «من به بهشت می‌روم» هم سیاه شد.

با خودم تمام روز فکر کردم. مگر نه اینکه لبخند مادر مهر تأیید تمام خوبی‌های من است. از این به بعد خیلی دقت می‌کنم. به حرفهایم، به حرکاتم و به اینکه آیا فرزند بسیار خوبی برای او هستم؟ از این پس لبخند او را می‌جویم.

مهدی صادقی

سرنوشت جملات من روی کاغذ سفید

تنهایم نگذار!

سلام، خدای آرزوهای رنگی، خدای آرزوهای دست‌نیافتنی و دست‌یافتنی!

سلام، خدای روزهای سرد و نمناک، خدای روزهای روشن و پاک، خدای روزهای غمناک!

سلام، خدای لحظه‌های عاشقان، خدای لحظه‌های پرطنین، خدای لحظه‌های آغاز!

سلام، خدای دل‌های خسته، خدای دپده‌های بارانی، خدای قلب‌های بی‌پناه!

سلام، خدای دست‌های همیشه تنها، خدای دست‌های بی‌کس، خدای دست‌های به آسمان بلند شده!

منم، من، بنده تو از کره خاکی، از خیابانی در شهر دلتنگی!

خدایا، من بنده درمانده‌ات، از همه کوچک‌ترم و با همه کوچکی‌ام از تو می‌خواهم به ابرهای آسمانم بگویی که ببارند. بگو کسی خسته است، کسی تنهاست. بگو کسی بی‌پناه است.

خدایا، فریادهای خاموش مانده در گلویم را بشنو. خدایا، بی‌کس و خسته مانده‌ام. خدایا، منم من، بنده کوچکت، از عرش کبریایی‌ات به قلب درمانده‌ام نگاه کن، نگاهم کن و تنهایم نگذار، شکستم را ببین و کمکم کن.



تقدیم به دوست بدبینم!

خواهش می‌کنم فقط کمی خوش بین باش!

چه قدر بد است که آدم دل نگران کسی نباشد. چه قدر بد است که آدم هیچ دستی را نگیرد. چه قدر بد است که دل آدم، برای کسی تنگ نشود. چه قدر بد است که همه چیز آدم، فقط خودش باشد. چه قدر بد است که آدم، فریاد تنهایی آدمی را نشنود. چه قدر بد است که آدم...

الغای زندگی یعنی این؟ یعنی ندیدن دیده‌ها و نشنیدن شنیده‌ها، یا نه؟ چرا منتظری؟ فهمیدن این موضوع که کار زیاد سختی نیست. فقط کافی است به اتفاق‌هایی که دوروبرت می‌افتد، خوب نگاه کنی. فقط کافی است پرنده‌ی نگاهت را رو به دل آدم‌ها پرواز دهی. فقط کافی است در گوشه و کنار دلت، جایی هم برای محبت بگذاری. فقط

کافی است گذشته‌ها را مرور کنی. شاید این طوری دلت برای کسی تنگ شود! شاید این طوری یادت بیفتد که کسان دیگری هم هستند؛ کسانی که دوست شان داری! شاید هم نخواسته‌ای که بشنوی! شاید این طوری یادت بیفتد که گاهی برای سلام کردن خیلی دیر است!